

شامگاه بیست و هشت مرداد، خیابان کاخ، در برابر خانه 109، مردی با چارچوب دري بر دوش، نشانی دروازه قزوین را می پرسید .

ناصر پاکدامن

در تاریخ معاصر ایران ۲۸ مرداد پایان يك دوره تاریخی بود، دوره ای که با جنگ دوم جهانی آغاز شد که پایان عصر پلائی پهلوی اول را به دنبال آورد و در عصر ۲۸ مرداد به پایان خود رسید. در این دوره بود که آرمانهای ترقیخواهانه مشروطیت حیات تازه ای یافت، حکومت قانون نو جوانه ای زد، استبداد حکومتی به کناری رانده شد، آزادی و آزادیها نیرو گرفت، حقوق دموکراتیک از جهان فراموشی به سوی دنیای عمل کشیده شد و بالاخره، "واپسین و نه کمترین"، استعمارزدائی و استقلال طلبی در سرلوحه خواستهای مردمان قرار گرفت. کوشش در راه تحقق این خواستها با تشکیل دولت مصدق به اوج خود رسید. حکومت مصدق پایان يك دوران است چرا که کودتای ۲۸ مرداد، کودتایی برای بستن همه این راهها بود، نقطه پایانی دوران آزادی طلبی و استقلال جویی و نقطه آغازین دوران دیگری در تاریخ معاصر ایران که با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پایان گرفت.

در تاریخ معاصر ایران ۲۸ مرداد پایان يك دوره تاریخی بود، دوره ای که با جنگ دوم جهانی آغاز شد که پایان عصر پلائی پهلوی اول را به دنبال آورد و در عصر ۲۸ مرداد به پایان خود رسید. در این دوره بود که آرمانهای ترقیخواهانه مشروطیت حیات تازه ای یافت، حکومت قانون نو جوانه ای زد، استبداد حکومتی به کناری رانده شد، آزادی و آزادیها نیرو گرفت، حقوق دموکراتیک از جهان فراموشی به سوی دنیای عمل کشیده شد و بالاخره، "واپسین و نه کمترین"، استعمارزدائی و استقلال طلبی در سرلوحه خواستهای مردمان قرار گرفت. کوشش در راه تحقق این خواستها با تشکیل دولت مصدق به اوج خود رسید. حکومت مصدق پایان يك دوران است چرا که کودتای ۲۸ مرداد، کودتایی برای بستن همه این راهها بود، نقطه پایانی دوران آزادی طلبی و استقلال جویی و نقطه آغازین دوران دیگری در تاریخ معاصر ایران که با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پایان گرفت.

برای سالروز سی ام تیر هم در تهران نمانده بودم. تازه امتحانات سال دوم دانشکده حقوق را تمام کرده بودیم و شماره مخصوص دانشجویان ایران، ارگان سازمان دانشجویان ایران را که درآورده بودیم راهی بابل شده بودم. یکی دو روز آخر تیر به آنجا رسیدم. ماه مرداد در آن بابل بودم. بابل تمام. آن زمانها بابل،

با بلسر سالهای چهل و پنجاه نشده بود. دهکی بود که در عصر طلائی قرار شده بود محل هتلی باشد و ویلاهایی. تا شهریور ۲۰ هتل تمام شده بود و بقیه ناتمام مانده بود و رونق چالوس و رامسر را پیدا نکرده بود.

رودخانه ای به سوی دریا می گذشت با پل معلقی بر آن. يك دست رودخانه، هتل بود و بعد هم چند عمارت دو طبقه شهری ساز بود با حیاطهایی با باغچه هایی از درختهای پرتقال و نارنج و شاید هم شمشاد. و پشت آنها هم دکان بازار مختصری با خانه های بلسریها و زندگی معمولشان. اگر درست یادم باشد آن عمارتهای دو طبقه شهری ساز که به تقلید معماری از باکو آمده ساخته شده بودند، یکی مدرسه ای شده بود و یکی دوتای دیگر هم اداراتی از ادارات دولتی و بالاخره یکی هم شده بود مهمانخانه ای که البته از آن "هتل بلسر" ارزانتر بود. با دیوارهای نیلی کمرنگ و در طبقه اول، ایوانی با ستون - تیرهای چوبی و بالکون مانند که مشرف به خیابان و رودخانه بود. از این بالکون استفاده سالن غذاخوری می شد پس با میز و صندلیهایی مشرف به رودخانه. هتل را مدیری اداره می کرد که یا ارمنی بود و یا از مهاجران قفقازی. بعد هم مهمانخانه رادیو داشت که وصل به بلندگویی بود و برنامه های رادیو تهران را پخش می کرد. صدای بلند رادیو در رودخانه پهن کم آب می نشست و به آن سو هم مثل وز و وزی می رسید.

این دست دیگر رودخانه که ما بودیم ویلاها بودند که حالا ادار□ بهداشت عمومی "اصل ۴" آمده بود و آنها را اجاره کرده بود برای کارمندان ایرانش که در مازندران فعالیت می کردند. چندتائی پزشك و معلم و دبیر که برادر پزشك من هم از آن جمله بود که در طبقه دوم یکی از ویلاها اتاقی داشت اشتراکی با سیاوش [کسرائی] و يك نفر دیگر. اتاق بزرگ آفتابرویی بود با سه تخت. و برادر من هم نبود که داشت راهی خارجه می شد. پس تخت او شده بود تخت من و سیاوش هم که تخت خودش را داشت. تخت سومی هم خالی بود. صاحبش به مأموریت رفته بود.

ایام با بلسر عجیب و غریب بود. از آن تنشهای سیاسی روزمره و دائمی تهران خبری نبود. دنیایی بود در کنار و در خود. روزنامه ای به دست کسی نمی رسید. رادیویی هم در کار نبود. عالم بیخبری بود در نزدیکی دریا و در کنار رودخانه ای که آب چندانى نداشت ولی در طرف مقابلش، هتلی داشت که رادیویی را به بلندگویی وصل کرده بود و "اینجا تهران است" را پخش می کرد.

دوشنبه ۱۹ مرداد در شهرستانها روز فراندم بود. در با بلسر هم صفی به درازای چندین صد متر درست شده بود که کارگردانش، سلمانی قد بلندی بود که روزهای پیش، گهگاهی می آمد سر ویلایی ها را اصلاح می کرد و امروز آن سوی رودخانه بدو بدو می کرد تا همه را به کنار صندوق رأی ببرد. ازین سوی رودخانه می دیدم و شعارهای زنده باد مصدق را می شنیدم. بعد از ظهر کنار دریا که بودیم از آقای که برادرش یکی از وزرای بنام کابینه های رضاشاهی بود شنیدم که با تفاخر می گفت که من هم رفتم و رأی دادم و برای مردم سخنرانی هم کردم. و چه حرفها که زده بود!

۲۵ مرداد که پیش آمد ما دیر خیردار شدیم و در آن عالم بیخبری داشتیم با خودمان نجوا می کردیم و خوشحال بودیم که این بار هم نهضت و مصدق قسیر در رفتند که ۲۸ مرداد پیش آمد. مثل مرغ سرکنده دنبال يك ذره خبر بودیم. چه شده است؟ چه می شود؟ از آن صف بلند خبری نشد. بهت همه را گرفته بود. سیاوش به تك و تاب افتاده بود و بی احتیاط تر از همیشه تماس می گرفت. یکبار که وارد شد با خوشحالی گفت عباس آباد دست به اسلحه می برد و گفت تپه های عباس آباد انبار اسلحه است. پادگان دست به اسلحه می برد. ما هم خوشحال می شدیم. رؤیاها بود که شکل می گرفت. حالا برای شنیدن اخبار دو بعداز ظهر بدو راه می افتادم و از آن پل باریک رد می شدم تا خودم را به جلوی هتل برسانم و بعد کنار خیابان، روی لبة پیاده رو می نشستم تا اخبار را بشنوم. و بعد با قدمهای آهسته به آن اتاق ویلائی بر می گشتم. روزهای بعد هم همین برنامه بود. فکر می کنم که ۲۹ یا ۳۰ مرداد بود که وقتی رفتم که اخبار ساعت دو را بشنوم دیدم که احمد [دیباچی] و نادر [نادرپور] توی بالکن هتل نشسته اند و دارند ناهار می خورند. احمد دانشجوی سال آخر پزشکی بود و ما با هم در هفته نام دانشجویان ایران، نشریه سازمان دانشجویان ایران آشنا شده بودیم. از فعالان دانشکده پزشکی بود. آرام و آهسته حرف می زد. گاهی به موضوعات ادبی هم می پرداخت. همکاری ما به دوستی نزدیک شده بود. حالا درین فردای ۲۸ مرداد، احمد را می دیدم که آن بالا نشسته است و دارد با نادرپور که من فقط قیافه اش را می شناختم ناهار می خورد. دستی تکان دادم. او هم به اندازه من تعجب کرد. آمدند پایین. اخبارشان خوب نبود و از جمله گفتند که وسط راه که قطار توقیفی کرد یکی از آشنایان مشترک سوار شده بود خونین ومالین و گفته بود که چماق به دستها هر قیافه مشکوکی را که ببینند سالمش نمی گذارند خاصه اگر جوان باشد و با پیرهن شلوار. و رفیقمان حالا داشت از شهرش فرار می کرد که خودش را به تهران برساند.

کمی که صحبت کردیم معلوم شد که از تهران با قطار آمده اند تا شاهی و از شاهی هم با اتوبوس آمده اند به اینجا و می‌خواهند از راه کناره بروند تا رشت و بندر پهلوی. گفتم که اگر یکی دو روزی بمانید من هم همراهتان می‌آیم. آن یکی دو روز را هم بیایید پهلوی ما. و ما یعنی سیاوش و من که در آن ویلاها هستیم. آنها هم پذیرفتند. اینطوری بود که دوستی من و نادر شروع شد. دوستی با تاریخ تولد معلوم. در همین یکی دو روز بود که سلمانی را گرفتند که شهربانی فعال شده بود.

اوایل شهریور بود، شاید هم اصلاً اول شهریور بود، که راه افتادیم. حالا دیگر تاریخش را درست به یاد نمی‌آورم. می‌دانم که احمد و نادر دو سه روزی ماندند و باز هم می‌دانم که قرص ماه در بدر کامل بود که در رامسر بودیم و شب به دریا رفته بودیم و شطی از نور ماه روی دریا ریخته بود (تقویم می‌گوید که اول شهریور آن سال مطابق با ۱۲ ذیحجه است و یکشنبه). فکر می‌کنم که جمعه ششم شهریور بود که به تهران رسیدیم. اگر نادر بود همه را به دقت و صحت می‌گفت. یادش بیدار!

در بابل سوار اتوبوسی شدیم که از جاده کناره به رشت می‌رفت. و ما راهی رامسر بودیم. اتوبوس مالمال از آدمهای جور واجور بود و وسط راه هم در آبادیها و شهرکها و شهرهای وسط راه می‌ایستاد و مسافری پیاده می‌کرد و مسافری می‌گرفت. مسافرها آن قدر بار داشتند که اتوبوس، بارکشی شده بود که مسافر هم می‌برد. ناهار را در نوشهر ایستاد. بیرق و عکسهای شاه به در و دیوار بود و نوعی تلخکامی و بی‌اطمینانی توی هوا. یکی دو دسته هم آمدند از زنان و مردانی با لباسهای محلی و "زنده باد شاه" گویان رد شدند. چندان زیاد نبودند. صد نفر نمی‌شدند. گفتند عشایر شاهپرست هستند. کسی هم اسمی را گفت که دو هجای آخرش "کَلا" بود. طی راه یکی دوبار دیگر هم ازین صحنه‌های شاهپرستانه دیدیم. یعنی همان گروههای محلی‌پوش شصت هفتاد نفری شاه جویان و زنده باد گویان.

نوشهر آن زمان کیا و بیایی نداشت. مثل هم [شهرهای مسیر راه دو ردیف مغازه بود که مثل دکور سینما کنار جاده کار گذاشته بودند و اینجا به میدانی هم می‌رسید که گاراژ و پس قهوه خانه‌ای داشت. چایی که می‌خوردیم صحبت کتک خوردن و خونین و مالین کردن دکانداری (شاید هم روزنامه فروشی) شد که مصدقی بوده و یا توده ای. چند نفر دیگر را هم زده بودند. در بعضی نگاهها بود که ما را هم مثل فراریها می‌دیدند. بالاخره اتوبوس روی جاده خاکی به راه افتاد. از

پشت شیشه اتوبوس، چالوس و شهسوار هم مثل نوشهر بودند. با همان بیرقها و تمثالها و یکی دو بار هم گروهی عشایری پوشیده زنده باد گو.

رامسر که رسیدیم دم غروب بود. آن وقتها در رامسر دو هتل بود، یکی آن هتل بزرگ و معروف در کمر تپه ای پوشیده با سبزی جنگل و دیگری نزدیکتر به دریا و در کنار میدانی که ادارات دولتی اطرافش اطراق کرده بودند. پیشترها شنیده بودم که معماران و طراحان این هتل را برای خورد و خواب راننده و خدمه مسافران هتل بالا درست کرده بودند. به این هتل می‌رفتیم که اتاقی بگیریم. جلوی در و روی چهارپایه ای، درجه دار تنومندی نشسته بود از درجه داران شهربانی. عرق می‌ریخت و خودش را باد می‌زد. از مقابلش که رد شدیم حرف زدندش را شنیدیم که با مرد جوانی می‌گفت که بارها گفتم که ازین کارها دست بردار و هی گوش ندادی! و مرد جوان گذشت خواهانه کوتاه می‌آمد. شهربانی باز ادامه می‌داد. در لحنش خصومت و خشم نبود. صحبت از توقیف و این حرفها هم شد. ما رفتیم و اسبابها را در اتاقها گذاشتیم و پایین که آمدیم که به طرف دریا برویم، هنوز گفت و گو ادامه داشت و بالاخره مرد جوان راهی شد و رفت. شهربانی رو به ما کرد و از کار و بار ما پرسید که چه کاره اید، از کجا آمده اید و به کجا می‌روید؟ بی اینکه به رویش بیاورد تحقیقات / استنطاق می‌کرد!. ما هم گفتیم که به گردش از بابلسر می‌آیم و در راه انزلی هستیم. دگمه یقه پیرهنش باز بود. از رطوبت گرم هوا کلافه بود و خودش را همچنان باد می‌زد و مشفقانه گفت: "احتیاط کنید! مواظب باشید!" رفتیم کنار دریا. ماه در بدر کامل بود و بالا می‌آمد. در ساحل برادر وزیر رضاشاهی را دیدیم که غیر منتظره بود: فکر می‌کردیم بابلسر است. آمد و سلام و احوالپرسی کرد و از بابلسر پرسید و بعد به اعتراض گفت که پشت سر من گفته اند که در متینگ رفراندوم سخنرانی کرده ام. این تهمتها به من نمی‌چسبد که خانوادگی همه شاهپرست بوده ایم و هستیم! و چه خوب شد که اعلیحضرت زود آمدند و مردم هم چه استقبال کردند. ما هم گوش کردیم با سکوتی که علامت رضا نیست. مثل اینکه دیگر به روزهای سکوت رسیده بودیم.

یکی دو روز بعد راهی رشت شدیم. دو چمدان کوچک داشتیم که شاگرد شوfer در باربند اتوبوس جاسازی کرد و به راه افتادیم تا عصر به رشت برسیم. وقتی رسیدیم در گاراژی پیاده مان کردند. با رسیدن اتوبوس ما، حیاط گاراژ پر جنب و جوش تر از معمول شد: بیکاران، کنجکاوان، به استقبال آمدگان، دستفروشان و بعد هم چند تایی که با

این امید خوش بودند که بارها را به دست و کول بگیرند و به مقصدی برسانند و کسبی کنند. ما هم در انتظار چمدانهای کوچک خودمان ایستاده بودیم. جوانکی به کنار ما آمد و با اصراری که به تضرع و الحاح گدایی مخلوط میشد میخواست که "اموال" ما را بارکشی کند. توضیحات ما که آقا خودمان به دستمان می گیریم فایده ای نداشت. و اصرار ملتسمانه قطع نمی شد. و حتی دستش را دراز کرد که چمدانها را از شاگرد شوferی که روی سقف اتوبوس، بارها را از باربند باز می کرد بگیرد. به زحمتی بارمان را از دستش گرفتیم که مگرچلاقیم و راه افتادیم. من و نادر جلوتر می رفتیم و احمد هم از عقب می آمد. باید به میدان شهرداری می رفتیم که از آنجا بود که کرایه ایهای رشت- انزلی حرکت می کردند. خیابان(شاه؟ پهلوی؟ شاهپور؟ یا اسم دیگری از همین خانواده!) شلوغ بود و مقداری نرفته بودیم که احمد خودش را به ما رساند که بچه ها مواظب باشید که آن جوانك داشت شما را به چندتایی که آن کنار ایستاده بودند نشان می داد که اینها فراری هستند. مصدقی یا توده ای. آنها هم با علاقه گوش می کردند و شما را برانداز می کردند. مانده بودیم که چاره چیست که از جهت مقابل روزنامه فروشی رسید با بغلی روزنامه های تهران. يك شماره شاهد خریدم، روزنامه بقائی با همان شادمانیهای فردای بیست و هشت مردادی و آکنده از فحش و فضیحت به مصدق و نهضت ملی. اول روزنامه را طوری تا کردم که عنوانش خوب معلوم باشد و بعد هم آن را در جیب پشت شلوارم گذاشتم که خوب دیده شود. فکر کردم نوعی پیشگیری و محافظت است. در طی این سالها همیشه ۲۸ مرداد یاد آن عصر در شهر ناآشنای رشت هم هست. هر بار که فکر می کنم نمی دانم که از ترس بود یا احتیاط؟ و اصلاً می بایست چنین کنم یا نه؟

راهی انزلی شدیم. آنجا بود که شنیدیم که در رشت هم بگیر و بزن مفصلی بوده. جماعتی از ارتشیان با توپ و تانك و تفنگ به خیابانها آمده اند. جماعتی شعبونخانی نسب هم به دفاتر احزاب و سازمانها و کتابفروشیها ریخته اند و از جمله محل حزب ایران را غارت کرده اند و آتش زده اند. سخت بود که کسی به حرف بنشیند آنهم با جوانك ناشناسی تهرانی.

جمعه راهی تهران شدیم. اتوبوسی بود و باز هم آدمهایی که حرف نمی زدند و قرار نبود که به پرسشی هم جواب بدهند. بغل دست راننده نشسته بودم. یکی دوبار دورخیز کردم که از تهران می آید چه خبر؟ جوابی نیامد. جاده خاکی بود که می رفت زیر کاپوت اتوبوس! به هر آبادی و شهر و شهرکی می رسیدیم دنبال نشان و نشانه ای می گشتم و

تشنه‌تر می‌ماندم. یکبار هم که اتوبوس در پمپ بنزینی در تاکستان قزوین ایستاد که بنزین بگیرد، از فرصت استفاده کردم و به این بهانه که پاها را حرکتی بدهم در پمپ بنزین چرخی زدم. کسی جوابی نمی‌داد. زبانها در کام. یعنی که دیگر زمانه گفت وگو تمام شده بود و دوران شنود در رسیده بود؟ به تهران رسیدیم. هوا تاریک می‌شد. در و دیوار همان بود و در تاریکی شب پیچیده می‌شد. داشتیم وارد تونل می‌شدیم؟ نمی‌شد، ممکن نبود. نهضت ملی ضرورت حرکت تاریخ بود و عقربه تاریخ به عقب بر نمی‌گردد!

فردا که شد به خیابان کاخ رفتیم. خانه ۱۰۹ را دیدم که ظهر روز ۹ اسفند هم دیده بودم که چگونه شعبونخان سوار بر جیپی به در سبز آهنینش حمله برد. اکنون ویرانه‌ای افتخارِ کودتاگران. پارچه سفید و درازی را به دیوار خانه آویخته بودند که شعارگونه بر آن چنین خوانده می‌شد: "شبانگه به سر قصد تاراج داشت / سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت" و امضای حزب زحمتکشان دکتر بقایی در پای پارچه بود که فاتحانیم مفتخر (حالا که دهسالی از نوشتن این سطور گذشته است دو سه سالی است که فهمیده‌ام که فردای ۲۸ مرداد، آیت‌الله کاشانی به بازدید خان [۱۰۹] رفته است آنهم در معیت دکتر بقایی که در ۲۶ مرداد، پس از اعلام نتایج رفراندم مبنی بر انحلال مجلس هفدهم مصونیت پارلمانی خود را از دست داده بود و در نتیجه به اتهام مشارکت در قتل افشارطوس توقیف و زندانی شده بود و درین روز فرخند [۲۹] مرداد آزاد شده بود. دو نفر دیگر هم همراه این دو هستند. آیت‌الله چهر [۱] باز و شادی دارد؛ حتماً که آن خان [۱] لخت و مخروبه و غارت زده، با درها و پنجره‌هایی که دیگر نبود، با اتاقهایی تهی و غرقه در انبوهی از پاره و سوخته کاغذها، با دیوارهایی پوشیده از آجرهایی شکسته و پریده در اصابت گلوله‌ها و اینجا و آنجا پوشیده از سیاهی شعله‌ها، یادهای "خوشی" را به یاد او می‌آورد و خرسندانه زمزمه می‌کرد که "یادم از کشتن خویشتن آمد و هنگام درو!" از اسناد و مدارکی که درین سالها، نخستین بار در مرداد ۱۳۵۸ در تأیید خیره‌سریهای خانمان برپادده پیرمرد احمدآبادی، انتشار داده اند یکی هم نامه‌ای است به خط آیت‌الله خطاب به دکتر مصدق به تاریخ ۲۷ مرداد که "من شما را با وجود هم [۱] بدیهای خصوصیتان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یک کودتا توسط زاهدی که مطابق نقش [۱] خود شماست آگاه کردم که فردا جای هیچگونه عذر موجهی نباشد" و بعد هم "اگر به راستی در این نکته اشتباه می‌کنم با اظهار تمایل شما سید مصطفی و ناصر خان قشقایی را برای مذاکره خدمت می‌فرستم..." یعنی که "بیا آشتی کنیم مرفاه بس" که مصدق هم

هیچ نوعی "اظهار تمایل" نمی کند و به اختصار و صریح در پاسخ می نویسد که "مرقوم" حضرت آقا ... زیارت شد. اینجانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم". جوابی بیرحمانه و سربالا که "از سر بامی که پریدیم پریدیم!" و اینطوری بوده که دست رد به سینا آیت الله زده و با هموار کردن راه بر کودتاچیان، ننگ ابدی را برای خود خریداری فرموده که لعنت بر او! در اعتبار و صحت این دو نامه بحث بسیار شده است و بسیاری هردو را ساخته و پرداخته جااعلان و قلب سازان دانسته اند. اما اکنون دو سه سالی می شود که مازیار بهاری فیلمی تهیه کرده است با عنوان "مصدق، نفت و کودتا". این فیلم را تلویزیون فارسی بی. بی. سی. پخش کرده است و چه بسا تلویزیونهای دیگر هم. و چه بسا هم که هم اکنون در گوشه ای از دنیای مجازی در انتظار دیدگان شما باشد. در هر حال فیلمی است دیدنی که یکساعتی به طول می انجامد و از دیدنیهای آن یکی هم صحنه های پایانی دقیقاً پنجاه و یکم است که آیت الله و دکتر بقائی و همراهان را در بازدید از خرابه های خانقاه ۱۰۹ نشان می دهد. بر چهره هیچیک از حاضران اثر و نشانه ای از اسف و اندوه و حتی شگفتی نیست. معلوم نیست که بقائی، چه زمانی آن پارچه سفید و دراز را با آن یک بیت شعر، به دیوار خیابان کاخ آویخته است؟ پیش یا پس از بازدید و سرکشی ویرانه خانقاه! مصدق! داستان آیت الله بسی پیچیده تر است که هوادارانش می گویند که در عصر ۲۷ مرداد، مصدق را با آن نامه از "وقوع حتمی یک کودتا توسط زاهدی" آگاه می کند یا للعجب که مصدق خود ازین کودتا خبری ندارد با اینکه همکار "مطابق نقش" خود [او] است!" و چه اعجوبه ای است این مصدق! و اعجوبه تر آیت الله است که در روز بیست و هفتم خبر کودتا را به مصدق می دهد و پس از بازدید از صحنه عملیات در فردای ۲۸ مرداد در روز بعد هم با زاهدی در منزل مقدم دیدن می کند و این دیدارها از آن پس نیز چند زمانی مرتب تجدید می شود. آیت الله هر زمان که می شایست یادآور می شد: "مصدق به من و کشورش خیانت کرد. طبق شرع شریف اسلامی مجازات کسی که در فرماندهی و نمایندگی کشورش خیانت کند مرگ است". برای بررسی جامعی از روابط مصدق و کاشانی، نگ. : علی غریب، "کاشانی و مصدق: تفاهمات و تقابلات" در عصرنو، ۲۷ مرداد ۱۳۸۶ / ۱۸ اوت ۲۰۰۷. ازدیدن آن چند صحنه فیلم مازیار بهاری هم غافل نمانید که هم صواب دارد و هم ثواب و هم سیاهه!).

همینطور چند زمانی، چندین بار در هفته، خاموش از آن پیاده رو می گذشتم و باز می گذشتم. شبها سکون بیشتری داشت. و آن پارچه هم ۲۸ مرداد مرا تداعی می کند. طی سالها، هر بار که از آن پیاده رو

خیابان کاخ گذشتم آن پارچه را می دیدم و در و دیوار درهم کوفته
رؤیایی برای ایرانی آزاد و مستقل.

سه رویداد مهم، و مهم چه بر اساس معیارهای ملی و چه بر اساس
معیارهای بین المللی، سیمای ایران قرن بیستم را رقم زده است:
انقلاب مشروطیت (۱۲۸۵ / ۱۹۰۶)، نهضت ملی کردن نفت (۱۳۲۹ / ۱۹۵۱) و
بالاخره انقلاب ایران (۱۳۵۷ / ۱۹۷۹). اکنون قرنی از انقلاب مشروطیت
می گذرد که نخستین کوشش برای اعلام حقوق شهروندان و تحقق بخشیدن
به حکومت قانون و برپایی قدرت و دولت انتخابی در کشوری آسیایی
بود و ربع قرنی هم از انقلاب بهمن ایران می گذرد که بحث از چرائی
و چونی و بازتابهای درونی و برونی آن فرصت دیگری می خواهد.

جنبش ملی کردن نفت ایران یکی از لحظه های آغازین جنبش
استعمارزدایی در فردای جنگ جهانی دوم است. این جنبش و دولتی که
آن را نمایندگی می کرد از نخستین مظاهر واقعیتی هستند که بر آن
نامهایی چون "جنبش عدم تعهد"، "جهان سوم"، "بیطرفی" و ...
نهاده اند. در دنیایی که از سویی اشکال معمول و متداول نظامهای
مستعمراتی سرمایه داری جهانگستر را مطرود می خواست و استقلال و
استقلالخواهی استعمارزدگان را خوشامد می گفت و از سوی دیگر در
چنبره جنگ سردی گرفتار آمده بود که جهان را همآوردگاه نبرد خیر و
شر و نور و تاریکی می دید. و در چنین جهانی که آن را به دو
اردوگاه و یا جبهه تقسیم شده می دانستند هر يك از دو اردوگاه،
استقلال و استقلال عمل را سخنی بیهوده و خطرناك و ادعایی نادرست و
دروغ می شمردند و هر که را با خود و در کنار خود و در خدمت خود
نمی یافتند کمر بسته در خدمت رقیب می دیدند. جنبش غیر متعهدان
تکذیب چنین برداشت ساده انگاری بود و بیانگر اراده استقلالخواهی
گروهی از کشورهایی که از اواسط سالهای پنجاه میلادی قرن گذشته و
لااقل حدود دو دهه در صحنه سیاست جهانی نقشی تعیین کننده را به
عهده گرفتند. نهرو و ناصر و تیتو و سوکارنو از نخستین و شناخته
ترین دولتمردانی بودند که به رهگشایی در این راه می رفتند و
کنفرانسی که از ۲۸ فروردین تا ۳ اردیبهشت ۱۳۳۴ در باندونگ
(اندونزی) برگزار شد از لحظه های آغازین و پرطنین شکلگیری این
جنبش بود. دیگر نمی شد گفت که جهان در دو جبهه "شرق" و "غرب"
خلاصه می شود. در افتتاح کنفرانس، مردم اندونزی با فریاد "مصدق،
مصدق" از هیئت نمایندگی سرافکنده ایران زاهدی - شاه استقبال
می کردند. مصدق به معنای استعمار زدائی و نبرد پنجه در پنجه با
سرمایه داری جهانی بود. مصدق نویدآور دوران سربلندی بود. مصدق در

ذهن و فکر "دوزخیان زمین" طنین رهایی و آزادی بود.

گذشته از اهمیت جهانی، جنبش ملی شدن نفت در تاریخ ایران معاصر از اهمیت ویژه ای برخوردار است. ملی کردن نفت به معنای برکندن ریشه استعمار امپریالیسم انگلیس بود که در آن زمان دست کم قرنی بود که بر ایران سلطه مستعمراتی داشت. در ایران، شرکت نفت انگلیس و ایران (شرکتی خصوصی از جمله "هفت خواهران" که اکثریت سهام آن هم به دولت انگلیس تعلق داشت) دولتی در دولت بود. و بنابراین ملی کردن نفت کوششی بود برای استعمار زدایی و بازیابی استقلال کشور، آنهم به هدایت دولتمدارانی که آزادی و حکومت قانون و دموکراسی را مکمل ضرور آن مبارزه ضداستعماری می دانستند.

با ملی شدن نفت، انگلستان پایگاه اصلی نفوذ استعماری خود را در ایران از دست می‌داد و با به روی کار آمدن دولت دکتر مصدق، در واقع هیئت حاکمه زمام امور مملکتی را از دست خود بیرون می‌دید. و بیهوده نبود که از همان نخستین روزها، میان انگلیس و عمال آشکار و پنهانش از سویی و هیئت حاکمه و مؤتلفان و خدمتگزاران چپ و راستش از سوی دیگر، "همکاری" پایدار و همه جانبه‌ای برقرار شد که تا کودتای ۲۸ مرداد ادامه یافت. انتخاب دکتر مصدق به نخست وزیری، شکست انگلستان بود اما شکست هیئت حاکمه هم بود. و این نکته‌ای است که اغلب فراموش می‌شود. ما وقع را می‌دانیم اما شاید ارزش یادآوری را داشته باشد؛ حکم نخست وزیری سیدضیاء الدین طباطبائی را آماده کرده بودند و او خود در دربار نشسته بود تا از مجلس خبر خوش "ابرازتمایل" بیاید و او هم حکم را بگیرد و بر مسند نشیند و پرونده ملی کردن نفت را به کناری زند و امور را بر وفق مراد شاه و هیئت حاکمه و شرکت نفت و سفارت فخیمه بگرداند. در مجلس، رهبر اکثریت، جمال امامی که او هم چون بسیاری، مصدق را منفی بافی می‌دانست که از پذیرفتن هر مسئولیتی سر باز می‌زند و سیاست را تنها وسیله‌ای می‌خواهد برای عوامفریبی و مردم‌داری، به مصدق پیشنهاد کرد که نخست وزیری را بپذیرد. پس با اطمینان به پاسخ منفی مصدق بود که چنین پیشنهاد تعارفگونه ای را بر زبان آورد، غافل از اینکه پیرمرد ماجرا را می‌داند و پس، از آن "پیشنهاد" استقبال می‌کند. که کرد.

اگر مصدق نپذیرفته بود چه می‌شد؟ در وقایع تاریخی سنگینی لحظه‌ها هم هست. بستر تاریخی مهم است، گذشته‌ها مهم است، شکل‌بندی طبقاتی مهم است، نیروهای متقابل و صف بندی آنها مهم است اما گاه لحظه‌ها هم مهم می‌شود و سرنوشت ساز. يك حرکت و يا يك حرف و يا يك تصميم و

دیگر هیچ. کلامی یا اقدامی که می‌بایست و یا نمی‌بایست. همه لحظه‌ها در همه زمانها سنگینی یکسانی ندارند. برای پیروزی در مبارزه می‌باید نه تنها نیروهای در مبارزه را شناخت، دوران و مقتضیاتش را شناخت بلکه می‌بایست لحظه‌ها را هم شناخت. در تاریخ لحظه‌خطیر هم وجود دارد. ۲۸ مرداد لحظه‌خطیری بود؟ اگر پاسخ این پرسش را دانسته بودیم شاید هم چنین نمی‌شد که شد!

۲۸ مرداد تنها مسئله نسل ما نیست که در آن روزها امیدهای خود را فرو ریخته می‌دیدیم. مسئله تاریخ معاصر ماست. پاسخ به این که ۲۸ مرداد چه بود چهره‌ها را تصویر می‌کند. در طول سالهای پیشین چنین بود و در طول سالهای پس ازین نیز همچنان چنین خواهد بود. برحسب اینکه آنچه در آن روزهای پایانی مرداد ۱۳۳۲ در ایران و بر ایران گذشت را چگونه بنامیم ("قیام"، "تجربه"، "رویداد" و یا کودتای ۲۸ مرداد) گفته ایم کیستیم، کجا هستیم، با که هستیم، از کجا می‌آییم و به کجا می‌رویم! در سخن از ۲۸ مرداد کلمات هم بیطرف نیستند.

از فردای ۲۸ مرداد، دستگاه شاهی صحبت از "قیام" کرد و تا دیروز انقلاب هم هر ساله این روز، جشن و چراغان بود. در هر شهر و شهرک و قصبه ای بنای یادبودی برای "شهدای قیام" بر پا شد. با گذشت سالها همچنان هر ساله نامهای تازه ای از میان ارتشیان می‌آمدند و با شرح جانفشانیهای خود در راه نجات مام وطن صفحات "ویژه‌نامه‌های روزنامه‌ها را آکنده می‌کردند و چه بسا نشان ۲۸ مرداد هم می‌گرفتند. "قیام"، روایت حکومتی از واقعیتی بود که از همان آغاز مردمان به چشم و گوش و پوست تجربه خود دیده بودند: براندازی حکومتی ملی به زور و پول و اراده دستگاههای جاسوسی آمریکا و انگلیس. چندان زمانی از کودتا نگذشته بود که آنچه در ایران بر سر زبانها بود به دقت و به تفصیل بیشتر در رسانه‌های جمعی جهان منتشر شد. مصدق در دادگاه نظامی، آن زمان که توانست آشکارا و به صراحت و آن زمان که مانع می‌شدند به اشاره و کنایه، ازین واقعیت پرده برداشت و حتی شماره چکی دلاری را در جلسه علنی دادگاه ذکر کرد که بابت تأمین بخشهایی از هزینه‌های کودتا در بانک ملی به حساب گذاشته بودند. از آن پس نیز به یمن انتشار بخشی از اسناد و گزارشهای رسمی وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولت آمریکا خاصه "سیا" و خاطرات مأموران و طراحان و مجریان کودتا و بالاخره تحقیقات و بررسیهای محققان و پژوهشگران، کمتر گوشه ای ازین کودتا هست که در تاریکی کامل مانده باشد و آنچه اَظْهَرُ مِنْ الشَّمْسِ است همین است که این "قیام" فرآورده و ساخته و پرداخته ایالات متحد آمریکا بود

که از همراهی و همکاری انگلستان نیز بهره مندی فراوان داشت. شاه و هیئت حاکمه با مشارکت در کودتا علیه نهضت ملی به آلت اجرایی قدرتهای خارجی تبدیل شدند و در نظر مردم ایران فاقد هرگونه حقانیتی شدند. شکافی که ازین پس میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان پدیدار شد همچنان تا روز آخر پایدار ماند و حکومت شاه هرگز نتوانست در اذهان مردمان به حکومتی برخوردار از مشروعیت و حقانیت بدل شود. شب مصدق ایران را گرفته بود.

در یکی از انتشارات حزب توده بود که کودتا به "تجربه" بدل شد (نگ: ف. جوانشیر، تجربه ۲۸ مرداد: نظری به تاریخ جنبش ملی شدن نفت ایران، تهران، انتشارات حزب توده ایران، خرداد ۱۳۵۹، ۳۳۱ ص.). با کودتا نمی‌توان مخالفت نکرد اما تجربه از مقوله دیگر است. بار منفی ندارد و حتی در برخی از ترکیبات و مشتقات خود طنین مثبت هم دارد: تجربه اندوزی که بسیار خوب است. آدم مجرب هم که دیگر هیچ! و بعد هم در زمانی که می‌بایست به هر قیمتی در پی تقرب جستن به درگاه امام ضد امپریالیست و جمهوری اسلامیش بود چه بهتر که آن انتقاد از خودهای ملایم گذشته را از رفتار و کردار حزب توده در دوران ملی شدن نفت و حکومت مصدق به فراموشی بسپاریم و با کاشانیچها و بقائیچها و فدائیان اسلام و مؤتلفه‌ایها هم‌زبان شویم. که در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد. و امام فرموده است که مصدق، مشتی "استخوان پوسیده" است و آن "تجربه / رویداد" هم کودتای آمریکایی - انگلیسی نبود، "سیلی خوردن" کفر از "اسلام عزیز" بود. و پس، تکبیر! و "کارگران جهان متحد شوید" که امام هم ظهور فرموده اند! چه "تجربه" ای!

"رویداد" جدیدالولاده است. حاصل تجدیدنظری در تاریخ معاصر ایران با لعاب بیطرفی که همه حرفشان را بزنند و که هم روحیه علمی چنین حکم می‌کند و هم دموکراسی. بعد هم اگر می‌خواهیم ازین وضعی که دچارش هستیم نجات پیدا کنیم باید باز اندیشی تاریخی کنیم. دوباره همه چیزها را زیر سؤال ببریم و چه بهتر که از مصدق و ملی کردن نفت و ۲۸ مرداد شروع کنیم که آن اولی‌خل و دیوانه‌ای بود که حش بود به حرف دکتر امینی گوش کرده بود و خودکشی کرده بود ("مصاحبه با... "، کیهان لندن، ۱۵ اوت ۱۹۹۱). و این دومی، "ملی کردن"، هم بیست سال زود انجام شد (متأسفانه رجعت طلبان آریامهری فراموش می‌کنند که بفرمایند چه روشی برای تعیین زودی و دیری رویدادهای تاریخی ابداع فرموده اند که به این دقت تاریخ وقوع طبیعی رویدادها را تعیین می‌کنند. چه بهتر که با به کار بستن این روش

روایتی راستین از تاریخ جهان و ایران تدوین فرمایند که در آن همه رویدادها، به موقع و بی دیرکرد و یا زودکرد به وقوع پیوسته باشد و هر رویدادی پس از نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه و نه ثانیه به عالم وقوع گام گذاشته باشد که همه بندگانیم و خسروپرست / من و گیو و گودرز و هر کس که هست). و آخری، ۲۸ مرداد"، هم که انقلابی بود تمام عیار (مگر نه اینست که انقلاب بهمن کار لومپنها بود؟ ماشالله قصاب و زهرا خانوم را که فراموش نکردید؟ شعبونخان و پری آژدانقزی هم معادل بیست و هشت مردادی همینها هستند و پس اگر تا به حال فکر می‌کردیم که آن "رویداد"، "قیام" بوده اشتباهات فرموده بودیم. "رویداد" ما انقلابی بوده تمام عیار. که دانا و داننده اوست) و پس خواهش داریم که "تعزیه صحرای کربلای بیست و هشت مرداد" را تعطیل کنید و فرهنگ گریه و شیون و زاری را به کناری اندازید!

این سخنان که اینجا و آنجا و به الحان مختلفه می‌شنویم جلوه ای از پدیده ای است که معمولاً در همه جوامع و خاصه در عبور از مراحل بحرانی، پیش می‌آید که به پرسش می‌نشینند که چه شد و چرا شد و کجا رفتیم و به کجا آمدیم. پاسخیابی به این پرسشها، خاصه اگر با استفاده از اطلاعات و مدارک جدیدی صورت بگیرد، چه بسا به تغییر و دگرگونی برداشتهای ما از گذشته هم یاری رساند. اما هر "بازخوانی" معصوم و بیگناه نیست و در هر بازخوانی انگیزه های سیاسی و مصالح عقیدتی نقش خود را دارد. این چنین است که نژادپرستان ضد یهود و هوادار آلمان هیتلری در تاریخ تجدید نظر می‌کنند تا به اثبات برسانند که نه آن کوره های آدمسوزی وجودی داشته و نه اردوگاههای کار اجباری. و آن چند میلیون یهودی هم نه کشته شده اند و نه بیخانمان و نه آواره. پس خداوند زاد و رود هیتلر و هیتلریان را افزون فرماید!

تجدید نظرطلبان وطنی هم در همان آب و هوا کار می‌کنند و به تکمیل و تجهیز ساز و کارهای تازه برای راست‌نشینان و محافظه‌کاران خودمان مشغولند که آری ۲۵ مرداد کودتا بود، اما ۲۸ مرداد داستان دیگری بود: خیزش مردم علیه حکومت قانون شکنی که دیگر هواداری هم برایش نمانده بود و داشت ایران البته عزیز را به ورطه کمونیسم سوق می‌داد. تجدید نظرطلبی، دنیای لحظه هاست: لحظه هایی مجرد، مستقل و مجزا از گذشته. و هر رویدادی فرآورده لحظه است. تجدید نظرطلبی، کن فیکون در تاریخ است. اگر همه قرائن و امارات و ادله و براهین نشان بدهد که در سوم حوت ۱۲۹۹ در تهران کودتایی صورت گرفته است و

این کودتا هم معلول سیاست انگلستان بوده است، در نوشته و گفته تاریخدان تجدید نظر طلب تغییری حاصل نمی شود و همچنین است تکلیف وزیر خارجه دولت آمریکا وقتی که از ملت ایران پوزش بخواهد و اعلام کند که "این کودتا آشکارا بازگشت به عقب و مانع رشد سیاسی ایران بود" (۱۷ مارس ۲۰۰۰ معادل با ۲۷ اسفند ۱۳۷۸). نه، "رویداد"، نجات وطن بود به همت وطن پرستان! هر چند که چند زمانی در اوائل شهریور ۱۳۳۲، مشکل گردو فروش چهارراه حسن آباد این شده بود که نمی دانست با اوراق سبز اسکناس مانندی که در عصر ۲۸ مرداد به او داده اند، چه می تواند بکند و تبدیل به احسن کردن آنها از چه طریقی ممکن است و آن غروب دیر وقت ۲۸ مرداد هم مردی در حدود خانه ۱۰۹ خیابان کاخ، چهارچوب دری را به کول می کشید و از ناظری راه دروازه قزوین را می پرسید.

کودتا، کودتاست و هیچ نام دیگری ندارد. در طول قرن بیستم در ایران چهار کودتای مهم صورت گرفت. دوبار به وسیله محمد علی شاه و یکبار به وسیله سید ضیاء و رضا خان آن زمان و رضاشاه بعدی. و بار آخر به وسیله زاهدی و محمد رضا شاه در مرداد ۱۳۳۲. در همه این کودتاها دولتهای خارجی نقش تعیین کننده داشتند. دوبار اول روسیه تزاری نقطه اتکاء و محرک کودتا بود. بار اول مقاومت مجلس مانع کودتا شد و بار دوم که مجلس به توپ بسته شده بود، قیام مردمان از جمله در تهران و آذربایجان و گیلان و اصفهان بود که با خلع محمد علی شاه، بار دیگر مشروطیت را زنده کرد. کودتای ۱۲۹۹ در ادامه مصالح سیاست انگلیس به وقوع پیوست و در مرداد ۱۳۳۲ نیز آمریکا و انگلیس بودند که کودتا را طرحریزی کردند و فرستادگان سیا بودند که به یاری مأموران انتلیجنت سرویس در ایران و با همکاری شاه و زاهدی و کاشانی و بهبهانی و بقائی و انصارشان، کودتا را سازمان دادند.

۲۸ مرداد، ادامه ۲۵ مرداد است؛ در این روز اجرای طرحی که در ۲۵ مرداد ناتمام مانده بود به پایان رسید. هدف طرح ۲۵ مرداد سرنگونی دولت دکتر مصدق و بستن پرونده ملی شدن نفت بود. و این هدفی بود که هیئت حاکمه ایران و سیاست انگلیس از آغاز ملی شدن نفت و روی کار آمدن دولت مصدق دنبال می کردند و تجلیات متوالی آن را در حادثه آفرینیها، آشوبها، قیامها و آدمکشیهای دوران آن حکومت بیست و چند ماهه می بینیم. در ۲۸ مرداد، شاهی که بی خبر تخت و تاج و کشور را رها کرده بود و رفته بود بازگشت و تا باز بر اریکه سلطنت نشیند، هیئت حاکمه نیز به قدرت باز آمد که دو سالی توطئه سازی و

حادثه آفرینی بیوقفه و گوناگون خود را به ثمر نهشته می‌دید. روحانیانی که فریاد "وا اسلاما" به آسمان برده بودند شکر لله می‌گفتند که حکومت کفر به عدم پیوسته است و مملکت در دامان کمونیسم نیفتاده است.

در تاریخ معاصر ایران ۲۸ مرداد پایان يك دوره تاریخی بود، دوره ای که با جنگ دوم جهانی آغاز شد که پایان عصر طلایی پهلوی اول را به دنبال آورد و در عصر ۲۸ مرداد به پایان خود رسید. در این دوره بود که آرمانهای ترقیخواهانه مشروطیت حیات تازه ای یافت، حکومت قانون نو جوانه ای زد، استبداد حکومتی به کناری رانده شد، آزادی و آزادیها نیرو گرفت، حقوق دموکراتیک از جهان فراموشی به سوی دنیای عمل کشیده شد و بالاخره، "واپسین و نه کمترین"، استعمارزدائی و استقلال طلبی در سرلوحه خواستهای مردمان قرار گرفت. کوشش در راه تحقق این خواستها با تشکیل دولت مصدق به اوج خود رسید. حکومت مصدق پایان يك دوران است چرا که کودتای ۲۸ مرداد، کودتایی برای بستن همه این راهها بود، نقطه پایانی دوران آزادی طلبی و استقلال جویی و نقطه آغازین

دوران دیگری در تاریخ معاصر ایران که با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پایان گرفت.

در آن تابستان چرا کودتا شد؟ ایرانیان چه گناه کبیره ای را مرتکب شده بودند؟ به مصدق در دادگاه گوش دهیم:

"آری، تنها گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کرده ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیمترین امپراطوریهای جهان را از این مملکت برچیده‌ام و پنجه در پنجه مخوفترین سازمانهای استعماری و جاسوسی بین‌المللی درافکنده‌ام و به قیمت از بین رفتن خود و خانواده‌ام و به قیمت جان و عرض و مال، خداوند مرا توفیق عطا فرمود تا با همت و اراده مردم آزاده این مملکت، بساط این دستگاه وحشت انگیز را درنوردم. من طی این همه فشار و ناملایمات، این همه تهدید و تضییقات از علت اساسی و اصلی گرفتاری خود غافل نیستم و به خوبی می‌دانم که سرنوشت من باید مایه عبرت مردانی شود که ممکن است در آتیه در سراسر خاورمیانه در صدد گسستن زنجیر بندگی و بردگی استعمار برآیند..." ("مصدق در محکم‌نظامی"، به کوشش جلیل بزرگمهر، ج. ۲، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳، ص. ۷۷۸).

و بار دیگر باز هم به تأکید تکرار می‌کند: "در آخرین دفاع خود و به منظور هدایت نسل جوان، می‌خواهم از روی حقیقتی پرده بر گیرم... این اولین بار است که يك نخست وزیر قانونی را به حبس و بند می‌کشند... چرا؟ برای شخص من خوب روشن است... می‌خواهم طبقه جوان مملکت که چشم و چراغ و مایه امید مملکت هستند نیز علت این سختگیری و شدت عمل را بدانند و از راهی که برای طرد نفوذ استعماری بیگانگان پیش گرفته‌اند منحرف نشوند و از مشکلاتی که در پیش دارند هیچ وقت نهراسند و از راه حق و حقیقت باز نمانند. به من گناهان زیادی نسبت داده اند ولی من خود می‌دانم که يك گناه بیشتر ندارم و آن این است که تسلیم خارجیها نشده و دست آنها را از منابع طبیعی ایران کوتاه کرده ام و در تمام مدت زمامداری يك هدف داشتم و آن این بود که ملت ایران بر مقدرات خود مسلط شود و هیچ عاملی جز ارادۀ ملت در تعیین سرنوشت مملکت دخالت نکند" (پیشین، ج. ۱، ص. ۱۶۶).

این سخنان هم از مصدق است که در دادگاه گفت که در روز بیست و هشت مرداد، تا حدود شش بعد از ظهر هم "نمی‌خواستم از خانه بروم... مردم آمده بودند قالی مرا بدزدند و نه اینکه مرا بکشند. من می‌خواستم در راه حق و آزادی شهید شوم... غارتگران از جلو و نظامیان از عقب به خانه من هجوم آوردند و هرچه در خانه من و فرزندانم بود، حتی در و پنجره‌ها را از جا کردند و بردند" و بعد هم افزود: "جای آن دارد از آن افسری که در ایام توقیف من در باشگاه افسران، عینک مرا که در اتاق خوابم بود و برده بودند به من داد صمیمانه تشکر کنم" (پیشین، ص. ۱۳۸).

و راستی راستی آن خانم وزیر خارجه ایالات متحد هم بیکار بود که گفته بود "این کودتا آشکارا بازگشت به عقب و مانع رشد سیاسی ایران بود." چه حرفها! چه چیزا! آدم شاخ در میاره، آدم دیوونه میشه!*

در شصتمین سالگرد کودتای ۲۸

مرداد



«کودتا» و مذاکرات نفت یرواند آبراهامیان برگردان ناصر زرافشان

یرواند آبراهامیان به تازگی کتابی تحت عنوان «کودتا» در زمینه‌ی جنبش ملی‌کردن نفت در ایران و کودتای ۲۸ مرداد منتشر کرده است. عمده‌ی بحث کتاب بررسی بحران ۲۸ ماهه‌ای است که از تصویب قانون ملی‌کردن نفت در اسفند ۱۳۲۹ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، جریان داشت و در ضمن این بررسی، در پرتو اسناد و مدارکی که ظرف سال‌های اخیر از طبقه‌بندی خارج شده است برخی از زوایای تاریک این بحران را که تبلیغات گسترده و سرسام‌آور انگلیس و آمریکا سال‌ها بر آنها سایه انداخته بود افشا و در آنها بازنگری می‌کند.

«کودتا» یرواند آبراهامیان در این کتاب به تازگی کتابی تحت عنوان «کودتا» در زمینه‌ی جنبش ملی‌کردن نفت در ایران و کودتای ۲۸ مرداد منتشر کرده است. عمده‌ی بحث کتاب بررسی بحران ۲۸ ماهه‌ای است که از تصویب قانون ملی‌کردن نفت در اسفند ۱۳۲۹ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، جریان داشت و در ضمن این بررسی، در پرتو اسناد و مدارکی که ظرف سال‌های اخیر از طبقه‌بندی خارج شده است برخی از زوایای تاریک این بحران را که تبلیغات گسترده و سرسام‌آور انگلیس و آمریکا سال‌ها بر آنها سایه انداخته بود افشا و در آنها بازنگری می‌کند.

در حالی که استوکز [مأمور ویژه دولت بریتانیا برای مذاکره‌ی

مستقیم] دوره‌ی ملاقات‌هایش را انجام می‌داد، هندرسن - در یک گفت‌وگوی خصوصی طولانی با شاه - سعی کرد به طور غیرمستقیم نظر شاه را در مورد امکان «برکناری» مصدق از زیر زبان او بیرون بکشد. جواب شاه این بود که هر قدر هم او مایل باشد از شر مصدق رهایی یابد و هر قدر هم فهمیده باشد که سیاست‌های مصدق چه‌گونه دارد «ایران را به ویرانی می‌کشاند» باز هم نمی‌تواند علیه احساسات قدرتمند و مقاومت‌ناپذیر ملی حرکت کند. یادداشت هندرسن راجع به این گفت‌وگو نقش تراژیک شاه را در کل این بحران - و چیزهای بسیار فراتر از این بحران - به روشنی جمع‌بندی و بیان می‌کند.

من به او گفتم که وضعیت ایران هر روز ناامیدکننده‌تر می‌شود و این وضع سرانجام ممکن است توسط به اقدامات خطرناکی را که نتیجه‌ی ناامید شدن از این شرایط است ضروری سازد. شاه جواب داد «انگلیس‌ها به من می‌گویند باید مرد مقتدری وجود داشته باشد و اقدام قاطعی به عمل آورد. اما این به اصطلاح مردان مقتدر مانند پدر من، هیتلر، استالین، و غیره اقدامات قاطع و جسورانه‌ی خود را هنگامی به عمل می‌آوردند که می‌دانستند احساسات ملی مردم پشت سر آنهاست. آنها هرگز خلاف احساسات اساسی مردم خود حرکت نمی‌کردند. در مورد حاضر احساسات ملی علیه بریتانیا است و عوام‌فریبان هم آتش این احساسات را دامن زده‌اند؛ من صرف‌نظر از این که چه قدر دلم بخواهد مقتدر و قاطع باشم، نمی‌توانم حرکتی خلاف قانون اساسی و علیه جریان قدرتمند احساسات ملی انجام دهم... من متقاعد شده‌ام که هرگونه اقدام از سوی من برای برکناری مصدق درست الان به دوستان او و دشمنان من فرصت خواهد داد عامه‌ی مردم را متقاعد سازند که مقام سلطنت تا حد یک آلت دست صرف بریتانیا انحطاط یافته است و به این ترتیب پرستیژی که مقام سلطنت دارد از بین خواهد رفت. تنها امیدی که من می‌توانم تصور کنم این است که مصدق یا هشیارتر و عاقل‌تر شود، یا مرتکب چنان خطاهای زیادی شود که رهبران مسئول ایران در مجلس او را سرنگون کنند.

[...]

شفرد، سفیر انگلیس، در کالبدشکافی پس از شکست مأموریت استوکس می‌نویسد:

مأموریت‌های هریمن و استوکس بی‌نتیجه بود. ایرانی‌ها به‌راستی در تمام مدت مأموریت این دو ناتوانی خود را از درک نیازمندی‌های اساسی اداره و راهبری صنعت نفت نشان داده‌اند و مایل نبوده‌اند

واقعتهایی را که به طرق مختلفِ بسیار و به وسیله‌ی منابع گوناگون بسیار به آنها ارائه شده است تشخیص دهند و آنها را بپذیرند. اکنون وقتی به گذشته می‌نگریم به نظر نمی‌رسد که ایرانی‌ها حاضر بوده باشند به رهنمود خرد و عقل سلیم گوش فرا دهند، بلکه تا حد زیادی بین عواطف خود و ترس از این موضوع در نوسان بودند که اگر اذعان کنند استدلال و توضیحاتی که به آنها ارائه شده قانع‌کننده است، به نوعی به منافع کشور خود خیانت کرده باشند. آنان با خیره‌سری و یکرشته اشتباهات احمقانه و تقریباً باور نکردنی در حال حاضر توانسته‌اند صنعتی را که ساختن آن پنجاه سال طول کشیده است، ظرف یک دوره‌ی پنج‌ماهه ویران کنند.

شفرد در تلگراف‌های جداگانه به وزارت خارجه‌ی بریتانیا اضافه می‌کند که «نظر شخصی من این است که اکنون نیز امکان رسیدن به یک توافق معقول با مصدق از هیچ زمان دیگری در گذشته بیشتر نیست و برای ما آن لحظه‌ای فرا رسیده است که تلاش کنیم و او را از صحنه خارج سازیم. ... معنای شکست مذاکرات این است که ما هیچ (و تکرار می‌کنم هیچ) امیدی به این که در آینده با دولت فعلی ایران به یک توافق معقول برسیم، نداریم. عزیمت آقای هریمن از تهران نشان می‌دهد که دیگر هیچ امیدی به میانجی‌گری نیست.» مقامات رسمی وزارت سوخت هم به همین اندازه رک‌گو، اما بسیار صادق‌تر از شفرد بودند:

اگر دکتر مصدق استعفا دهد یا دیگری به جای او منصوب شود، برای ما فقط این امکان به وجود خواهد آمد که بتوانیم از ملی‌شدن تمام‌عیار فرار کنیم... اگر کنترل واقعی بیشتری بر عملیات نفتی به ایران واگذار می‌شد یقیناً خطرناک می‌بود. اگرچه می‌شد کاری کرد که به مجموعه یک نمای ایرانی‌تری داده شود. نباید فراموش کنیم که وقتی ایرانی‌ها می‌گویند پیشنهادهای ما همه در واقع همان واگذاری کنترل به شرکت نفت انگلیس و ایران بوده است که به آن لباس تازه‌ای پوشانده‌اند، چندان هم بی‌جا نمی‌گویند. ... دادن هرگونه امتیاز واقعی در این زمینه غیرممکن است. اگر ما براساس شرایط مصدق توافقی کرده بودیم، نه تنها منافع نفتی بریتانیا، بلکه منافع نفتی ایالات متحد را هم در سراسر جهان به خطر انداخته بودیم. اگر چنین توافقی صورت می‌گرفت، ما چشم‌اندازهای سرمایه‌گذاری‌های خارجی در کشورهای عقبمانده را از میان برده بودیم. ضربه‌ی مهلکی هم به حقوق بین‌الملل وارد کرده بودیم. ما وظیفه داریم بمانیم و برای حفاظت از منافع خود از زور استفاده کنیم... ما باید شاه را مجبور کنیم مصدق را عزل کند.

دولت بریتانیا در برابر شکست مأموریت استوکر با تقدیم یک شکایت رسمی به شورای امنیت سازمان ملل متحد واکنش نشان داد که در آن ادعا شده بود ایران، با رد یکسره و کامل قرار موقتی که قبلاً از سوی دادگاه لاهه صادر شده بود، صلح جهانی را به خطر انداخته است. شکایت بریتانیا به سازمان ملل متحد موجب شد که مصدق تصمیم بگیرد شخصاً دفاع از ایران در پرونده‌ی یادشده در شورای امنیت را به عهده گیرد. ... [در شورای امنیت] او استدلال می‌کرد که دادگاه جهانی و شورای امنیت هیچ‌یک صلاحیت رسیدگی به این دعوی را ندارند زیرا این یک دعوی داخلی بین یک حاکمیت مستقل و یک شرکت خصوصی است. او بریتانیا را متهم کرد که با تهدید به حمله‌ی نظامی، تجمع شمار زیادی از ناوهای جنگی و تحمیل تحریم‌های جمعی به ایران، این قضیه را به شکل خطرناکی تشدید و آن را به یک بحران بین‌المللی تبدیل کرده است. مصدق گفت اگر من ناوهای جنگی ایران را در رودخانه‌ی تایمز مستقر کرده بودم، این‌جا صراحتاً مجرمیت خود بابت به خطر انداختن صلح جهانی را می‌پذیرفتم. او بریتانیا را به عنوان «امپریالیسم» فرتوت و سنتی متهم ساخت که روش‌های قدیمی و منسوخ امپریالیستی را اعمال می‌کند، تحریم‌های غیرعادلانه‌ای را بر میهن او تحمیل کرده، در امور سیاسی داخلی این کشور دخالت و حریصانه منابع طبیعی آن را استثمار می‌کند. مصدق می‌گفت در حالی که هندوستان، پاکستان، اندونزی و بسیاری کشورهای دیگر دارند استقلال و حقوق مشروع خود را به دست می‌آورند، بریتانیا با ایران همچنان با یک الگوی تیپیک مستعمراتی برخورد و رفتار می‌کند که یادگار شرکت قدیمی هند شرقی است. او یادآور شد که در ایران شرکت نفت انگلیس و ایران بدنام است و آن را به عنوان یک شرکت مستعمراتیِ استثمارگر می‌شناسند. این شرکت حساب‌های خود را مخفی نگاه می‌دارد، کارگران را به زندگی فقیرانه‌ی فلاکت‌باری مجبور کرده، از تربیت کردن اتباع ایرانی برای تصدی مشاغل و پست‌های مسئول خودداری می‌کند، و از سود سالانه‌ی خود که بیش از ۶۲ میلیون پوند استرلینگ است فقط مبلغ ناچیز ۹ میلیون پوند به ایران می‌پردازد. با این حال مصدق یک‌بار دیگر تأکید کرد که ایران مایل است «غرامت عادلانه»ی شرکت نفت را بپردازد، تکنسین‌های انگلیسی را دوباره استخدام کند و نفت را به مصرف‌کنندگان دایمی آن بفروشد. او سخنان خود را با این نتیجه‌گیری به پایان برد که «ما هیچ مایل نیستیم خودکشی اقتصادی کنیم یا مرغی را که تخم طلایی می‌گذارد بکشیم.» سفیر بریتانیا در سازمان ملل متحد از لندن اطلاعات و ارقامی را خواست تا آماری را که مصدق در زمینه‌ی سود ارائه کرده بود تکذیب و رد کند. لندن جواب او را داد اما به او دستور داد آن‌ها را محرمانه تلقی کند به‌ویژه آن‌ها

را از مصدق و شرکتهای نفتی امریکایی پنهان نگاه دارد.

بریتانیا که نتوانسته بود در شورای امنیت رأی کافی به دست آورد «از بیچادری خانه نشین شد» و قطعنامه‌ی «سازش»ی را که برای جلوگیری از شرمندگی و حفظ ظاهری حیثیت این کشور از طرف فرانسه پیشنهاد شد پذیرفت. به موجب این قطعنامه، مذاکرات بیشتر تا زمان اتخاذ تصمیم نهایی از سوی دیوان لاهه به تعویق می‌افتاد. این رویداد در ایران برای مصدق یک پیروزی بزرگ تلقی شد. اتحاد شوروی البته از همان آغاز با قطعنامه‌ی پیشنهادی انگلیس مخالفت کرده بود و اعضای غیردائمی شورای امنیت هم به رهبری هند و اکوادور از رأی دادن به قطعنامه‌ی انگلیس خودداری کرده بودند. جیمز گود که مورخ روابط سیاسی در ایالات متحد است می‌نویسد «استدلالات مصدق در نمایندگان کشورهای جهان سوم که ملتهای آنها استعمار یا شکل‌های دیگر امپریالیسم را تجربه کرده بودند اثرگذار بود. ... این تعویق برای مصدق در حکم یک پیروزی بود که وجهه و محبوبیت او را در داخل کشور به اوج رساند.» انگلیسی‌ها شکایت می‌کردند که سازمان ملل متحد نتوانسته است به مسئولیت‌های خود عمل کند، اما ادعا می‌کردند که دست‌کم موضوع زنده مانده است. مصدق در زمانی که در نیویورک بود مورد یک معاینه‌ی کامل پزشکی هم قرار گرفت. این معاینات به وسیله‌ی همان پزشکی به عمل آمد که شاه را عمل کرد و برحسب تصادف از آشنایان نزدیک آلن دالس رییس آینده‌ی سازمان سیا بود.

مصدق بلافاصله پس از شرکت در جلسه‌ی ملل متحد به واشنگتن رفت و در آنجا هم سرهنگ والتر همچنان به عنوان مترجم اصلی او خدمت می‌کرد. او با مکگی، آچسون و ترومن مذاکراتی طولانی داشت. وزارت امور خارجه پیشاپیش به ترومن اطلاع داده بود که مصدق «کاملاً مطلع»، «درستکار و آرمان‌گرا»، «هشیار، شوخ و مهربان»، با این حال «حرّاف، عاطفی، فاقد عمل‌گرایی و واقع‌گرایی است.» همچنین به او گفته بودند که «اکثریت مردم ایران از مخالفت او با مداخله‌ی خارجیان پشتیبانی می‌کنند.» به ترومن توصیه شده بود که گفت‌وگو را از مسایل مشخص دور کند و به طرف کلیات مبهم راجع به «خطرات کمونیسم»، «دوستی امریکا با ایران» و «به دور از نفع و ضرر بودن توجهی که ما به بحران نفت داریم» هدایت کند.

این مذاکرات در واشنگتن، برخلاف مذاکرات پیشین، با تعجب پیشرفت‌هایی کرد. سی سال بعد، مکگی فاش کرد که او بسته‌ی پیشنهادی پیچیده‌ای را جمع و فراهم کرده بود که به نظر می‌رسید برای مصدق قابل قبول است. در این طرح، شرکت ملی نفت ایران مالک پالایشگاه

کرمانشاه می‌شد و همه‌ی میدان‌های نفتی را هم اداره می‌کرد یعنی اکتشاف، تولید و انتقال نفت خام را کنترل می‌کرد. اما پالایشگاه آبادان به یک شرکت غیرانگلیسی - مرجحاً یک شرکت هلندی - فروخته می‌شد که ایرانی‌ها را برای پالایش نفت تربیت کند و تکنسین‌هایش را خودش استخدام کند. پول حاصل از فروش پالایشگاه آبادان به عنوان «گرامت» به شرکت نفت انگلیس و ایران پرداخت می‌شد. شرکت ملی نفت ایران، طی ۱۵ سال بعدی، هرسال دست‌کم ۳۰ میلیون تن نفت خام به شرکت نفت انگلیس و ایران می‌فروخت. هیئت مدیره‌ی شرکت ملی نفت ایران از سه نفر ایرانی و چهار غیر ایرانی تشکیل می‌شد. معاملات آن به شکل استرلینگ باقی می‌ماند، اگرچه پول‌های ملی سوئیس و هلند هم مورد قبول بود. در همان زمان که مک‌گی سرگرم از کار درآوردن این طرح با مصدق بود، آچسون داشت مجدداً به انگلیسی‌ها اطمینان می‌داد که او همچنان به پشتیبانی کامل از دو اصل بنیادی مورد نظر آنها ادامه خواهد داد: «نفت تولیدشده در ایران باید تحت کنترل و توزیع بریتانیایی‌ها باشد» و «هیچ ترتیبی نمی‌توان داد که بازار جهانی نفت را به هم بریزد.»

مصدق، در حالی که در وهله‌ی نخست منتظر نتیجه‌ی انتخابات عمومی بریتانیا و بعد منتظر نشستن چرچیل به جای آتلی در ساختمان شماره ۱۰ داوونینگ استریت بود، بنا به اصرار ایالات متحد دیدار خود از این کشور را تمدید کرد. او در فیلادلفیا گردش کرد، در بیمارستان والترید تحت یک معاینه‌ی کامل پزشکی قرار گرفت و از مزرعه‌ی بزرگ جرج مک‌گی در خارج واشنگتن هم بازدید و در آنجا اطلاعات خصوصی خود را درباره‌ی محصولات با کشاورزان محلی ردوبدل کرد. مک‌گی اعتراف می‌کند که دولت ایالات متحد دچار این تصور باطل بود که دولت محافظه‌کار آینده‌ی انگلیس انعطاف‌پذیرتر باشد. در واقع امر چرچیل و آیدن، وزیر خارجه‌ی جدید، در جریان مبارزات انتخاباتی خود، حزب کارگر را به این عنوان که آنان عناصر بی‌دل و جرأت و بی‌اراده‌ای هستند که «برای آرام کردن حریف به او باج می‌دهند» بی‌رحمانه زیر ضرب گرفته بودند. آیدن، که در دوره‌ی تحصیلی لیسانس خود زبان فارسی خوانده بود و لافزنان خود را کارشناس «ذهنیت شرقی» معرفی می‌کرد، سریعاً تصدی شخصی «مسئله‌ی نفت» را به عهده گرفت و کمیته‌ی وزارتی خود را جایگزین حزب «بی‌کفایت» کارگر ساخت.

تعجبی نداشت که آیدن فوراً و به طور دربست بسته‌ی پیشنهادی مک‌گی را به عنوان پیشنهادی «سرتاپا غیرقابل قبول» رد کرد. او بر این عقیده پافشاری می‌کرد که «نداشتن هیچ‌گونه توافق خیلی بهتر از

داشتن یک توافق بد است». او اگرچه از این که مصدق حاضر شده است پالایشگاه آبادان را واگذار کند تعجب کرده بود، اما اصرار داشت که شرکت نفت انگلیس و ایران نه تنها باید به ایران برگردد، بلکه باید کنترل کامل خود بر میدان‌های نفتی را هم مجدداً به دست آورد. همکاران آیدن هم حرف‌های او را تکرار و ادعا می‌کردند که این بسته «غیرعملی» و «ضربه‌ای به سرمایه‌گذاری‌های ما در جاهای دیگر» است. آنان همچنین ادعا می‌کردند که کمپانی شل خرید پالایشگاه آبادان را نخواهد پذیرفت مگر این‌که میدان‌های نفتی را هم در کنترل خود داشته باشد؛ و تکنسین‌های غربی هم برای شرکت ملی نفت ایران کار نخواهند کرد، زیرا ایرانی‌ها «غیرقابل اعتماد و فاقد صلاحیت‌اند و حاضر نیستند به حرف مشاوران گوش کنند.»

این ردّ مذاکره متعاقباً مورد پشتیبانی شرکت‌های بزرگ نفتی قرار گرفت. هیئت‌های نمایندگی جداگانه‌ی شرکت‌های شل، استاندارداویل، سوکونی - واکيوم و دیگر شرکت‌ها این نظر بریتانیا را که «به توافق رسیدن با مصدق به نفع آنها نیست» و اگر ملی‌کردن در ایران «به نتیجه برسد» آثار و نتایج فاجعه‌باری در دیگر کشورها خواهد داشت، تأیید و تقویت کردند.

گود، نگارنده‌ی تاریخ روابط سیاسی، می‌نویسد: «دولت بریتانیا هیچ‌گونه توافقی را نمی‌پذیرفت که سرمایه‌گذاری‌های آنها را در ماوراء بحار مورد تهدید قرار دهد، حتی اگر این امر به قیمت کمونیست شدن ایران تمام می‌شد. نمی‌توانستند به مصدق اجازه دهند که از تصرف دارایی‌های شرکت نفت منتفع شود، یا به آنان توهین کند، یا علیه آنها تبعیض قائل شود.»

انگلیسی‌ها مذاکرات را به تعویق انداختند و به انتظار آنچه متقاعد شده بودند روی خواهد داد ماندند، یعنی برکناری قریب‌الوقوع و ناگزیر مصدق، یا به وسیله‌ی شاه یا به وسیله‌ی مجلس. سیاست آنها رُک و صریح بود: «ما با دولت بعدی مذاکره خواهیم کرد، نه با مصدق» توصیه‌ی آیدن به چرچیل این بود که «من فکر می‌کنم ما باید آشتی‌ناپذیر و سرسخت باشیم حتی اگر درجه‌ی حرارت قدری بالاتر هم برود.» موضع آیدن در ظاهر و در عرصه‌ی عمومی پرهیزکارانه‌تر و مصلحت‌آمیزتر بود. او می‌گفت: «صبر و حوصله کار خداست، عجله کار شیطان است.» شفرد «تفاوت» ظریف میان دو موضع بریتانیا و ایالات متحد را افشا می‌کرد: بریتانیا متقاعد شده بود که اگر «مسئله‌ی نفت مدتی به همین حال بماند» به‌زودی در تهران تغییر دولت صورت خواهد گرفت. ایالات متحد حاضر بود مادام که اصل ۵۰-۵۰ مورد احترام و

به روحانی خوش بین نیستم!

مهرداد درویش پور



مردم اگر در این انتخابات به تغییرات کوچک رای داده اند، آرزوی تغییر بزرگ را از سر بدر نکرده اند، بلکه هنوز مجال آن را نیافته اند. اگر قرار باشد کسی پوزش بخواهد و ابراز پشیمانی کند، نه معترضان به کودتای انتخاباتی، سرکوب، خفقان و بی عدالتی، بلکه دیکتاتورهای ریز و درشتی هستند که کشور را به چنین روزی انداخته اند. مستبدان تمام خواه که به قول هانا آرنه معمولاً کور و کورند گویا هرگز قصد ندارند از تاریخ بیاموزند و به یاد آورند که نیروی قدرتمند به پا خواسته مردم، بزرگترین دیکتاتورها را نیز به شنیدن صدای آنان وادار کرده است.

درحاشیه واکنش کیهان شریعتمداری به گفتگوی رادیو فردا درباره اظهار نظر روحانی درباره توبه مخالفان

به دنبال گفتگوی رادیو فردا با من، عبدالرضا تاجیک، و مرتضی کاظمیان درباره اظهارات تاسف بار حسن روحانی درباره ضرورت توبه برای "آنها که آماده بازگشت هستند" کیهان شریعتمداری در تاریخ دو مرداد ۱۳۹۲ باردیگر درافشانی کرده و در مطلبی تحت عنوان "حسن روحانی، موسوی و کروبی را دعوت به توبه کرد" نوشت:

"ارگان رسمی سازمان سیا از این که رئیس جمهور منتخب حاضر نیست برای حصر دو تن از سران فتنه کاری بکند و از آنها می‌خواهد توبه کنند، ابراز ناخرسندی کرد.

در گزارش کیهان که در دهها سایت ریز و درشت حکومتی نیز انتشار یافته است به نقل از رادیو فردا در مطلبی زیر عنوان «قفل‌گشایی روحانی با کلید توبه؟» آمده است: حسن روحانی روز سه‌شنبه ۲۵ تیر (۱۶ جولای) خواستار عبور از مشکلات و اختلافات در ایران شد و اظهار داشت آنها که آماده بازگشت هستند راهشان را تسهیل کنیم، چون توبه برای همه است. مهرداد درویش‌پور از عناصر ضد انقلاب مقیم سوئد درباره این اظهارات گفت: منظور حسن روحانی آشکارا سران جنبش سبز و موسوی و کروبی بوده‌اند. ما فکر نمی‌کردیم چنین موضعی اتخاذ شود و او خواسته‌های حاکمیت و رهبری را دنبال کند. اما مرتضی کاظمیان

از اعضای خارج‌نشین گروهک ملی- مذهبی در این باره می‌گوید: سقف مطالبات دموکراسی‌خواهان از حسن روحانی باید واقع‌بینانه و تعدیل شده باشد. او با یادآوری این موضوع که روحانی نه کاندیدای جنبش سبز بود و نه حتی نامزد ایده‌ال اصلاح‌طلبان، به رادیو فردا می‌گوید: فراموش نکنیم روحانی منتخب و نماینده رهبر جمهوری اسلامی در شورای عالی امنیت ملی و منتصب «آیت‌الله خامنه‌ای» (رهبر معظم انقلاب اسلامی) در مجمع تشخیص مصلحت نظام است. او با این ویژگی‌های امنیتی و سیاسی و به عنوان رئیس جمهور منتخب تلاش می‌کند تا راهی برای بازگشت کسانی که به تعبیر او از نظام خارج شده‌اند، باز کند. گزارش رادیو فردا در ادامه حاکی است: دو روز بعد از سخنان حسن روحانی درباره توبه، حبیب‌الله عسگراولادی عضو شورای مرکزی حزب مؤتلفه اسلامی که در ماه‌های اخیر چند بار بر توبه موسوی و کروبی تاکید کرده است، بار دیگر خواست تا توبه کنند.

در این گزارش سر و دم بریده کیهان شریعتمداری کوشیده است طبق معمول با یک تیر چند نشان بزند. نخست آن که تلویحا مرا خوش بین نسبت به روحانی جلوه دهد که با این اظهار نظر او جا خورده ام! ادعایی که بسیار پرت است و نقل گفته‌های من در سایت رادیو فردا به روشنی گواه آن است. دراصل این گزارش آمده است:

“آقای درویش‌پور با متهم کردن رئیس جمهور منتخب به «خلف وعده» و «تحقیر جنبش سبز» به رادیو فردا می‌گوید: «ما فکر می‌کردیم افرادی مانند آقای روحانی قبل از انتخابات یک چیز بگویند و بعد از انتخابات چیز دیگر، اما چنین خلف وعده‌ای در گام‌های نخست اصلا پذیرفتنی نیست. او معتقد است بسیاری از مردم برای این به آقای روحانی رأی ندادند که او «خواسته‌های ولی فقیه» را دنبال کند زیرا به اعتقاد آقای درویش‌پور، آخرین سخنان رئیس جمهور منتخب، اگرچه «ژستی آزادی جویانه» داشت اما با هدف «تمکین مردم به نظر نظام» بیان شده نه «تمکین نظام به خواست مردم.»

آقای درویش‌پور می‌گوید این نخستین بار نیست که رهبر جمهوری اسلامی و حامیانش، خواستار «توبه» رهبران جنبش سبز می‌شوند و حسن روحانی در واقع همان حرفی را زده که مسئولان حکومتی مدتهاست آن را بیان می‌کنند.

مهرداد درویش‌پور و مرتضی کاظمیان هر دو معتقد هستند که حسن روحانی نقشی «میانجی‌گرانه» و «بینابینی» در نزاع میان جامعه و حکومت را بر عهده گرفته است اما درباره موفقیت او در ایفای این نقش تردید دارند.

آقای درویش‌پور می‌گوید: «میانجی‌ها در هیچ کجای دنیا، تحقیر یک طرف

یک اختلاف یا نزاع را راه درست میانجی‌گری نمی‌دانند و آقای روحانی با سخنان اخیرش جنبش سبز و رهبران نمادین آن را تحقیر کرده است.» به گفته استاد جامعه شناسی دانشگاه استکهلم، اگر رئیس جمهور منتخب می‌خواهد «نمادی از برد - برد در بازی نظام و جامعه» باشد، باید بداند «هر گامی که به طرف رهبری بردارد فاصله‌اش با مردم بیشتر می‌شود و هر گامی که به مردم نزدیک شود، فاصله‌اش با اقتدارگرایان و آقای خامنه‌ای بیشتر خواهد شد.»

تا اینجای مطلب روشن است که نگاه من نقد مواضع آقای روحانی بوده است و تاکید بر این که این موضع از نوعی این همانی با مواضع رهبری و اصول گرایان برخوردار است که با وعده های انتخاباتی ایشان تفاوت دارد.

دوم آن که کیهان شریعتداری به گونه ای رندانه با تاکید بر نزدیکی های روحانی به خامنه ای از زبان مرتضی کاظمیان می‌کوشد توقع از روحانی برای برآورد کردن وعده های انتخاباتی خود را مبنی بر آزادی زندانیان سیاسی و چهره های نمادین جنبش سبز را فاقد موضوعیت جلوه داده و آزادی آنها را در گرو توبه و تحقیر آنان کند. به عبارت دیگر بنیادگرایان اسلامی از نوع حسن شریعتمداری و کیهانیان که همراه با دیگر اسلام گرایان سیاسی حدود سه و نیم دهه است کشور را به پرتگاه ویرانی کشیده اند، آنقدر در تمام خواهی خود وقیحند که حتی از مخالفان بسیار معتدل خود درخواست "توبه" دارند. این به اصطلاح قدرت نمایی بنیاد گرایان اسلامی در شرایطی صورت می‌گیرد که آنان پس از شکست نمایندگان افراطی شان در انتخابات ایران، پیشروی لائیک ها در ترکیه و شکست بنیادگرایان اسلامی در مصر یکسره سراسیمه شده اند و برای آن که از تک و تا نیافتند راه رجزخوانی را انتخاب کرده اند. آنان از هر فرصتی استفاده می‌کنند تا رای مردم در این انتخابات را مصادره به مطلوب کنند تا جایی که با گستاخی مخالفان را نیز به توبه فرا می‌خوانند. در این میان البته هر نوع همراهی آقای روحانی با این جریانات تنها به دور شدن ایشان از مردمی که به او رای داده اند منجر خواهد شد. همان گونه که هر نوع گام برداشتن در راستای تحقق وعده های انتخاباتی درباره آزادی زندانیان سیاسی، موجب وحشت و هراس بنیادگرایان اسلامی خواهد شد.

سوم و مهمتر از همه آن که کارنامه این حکومت و در راس آن بنیادگرایان اسلامی در این سه و نیم دهه تنها انزجار همگانی دهها میلیون ایرانی را در پی داشته است که برای پایان بخشیدن به بساط استبداد دینی در ایران لحظه شماری می‌کنند. مردم اگر در این

انتخابات به تغییرات کوچک رای داده اند، آرزوی تغییر بزرگ را از سر بدر نکرده اند، بلکه هنوز مجال آن را نیافته اند. اگر قرار باشد کسی پوزش بخواهد و ابراز پشیمانی کند، نه معترضان به کودتای انتخاباتی، سرکوب، خفقان و بی عدالتی، بلکه دیکتاتورهای ریز و درشتی هستند که کشور را به چنین روزی انداخته اند. مستبدان تمام خواه که به قول هانا آرنه معمولا کور و کورند گویا هرگز قصد ندارند از تاریخ بیاموزند و به یاد آورند که نیروی قدرتمند به پا خواسته مردم، بزرگترین دیکتاتورها را نیز به شنیدن صدای آنان وادار کرده است. همان گونه که شاه را نیز وادار کرد صدای انقلاب مردم ایران را بالاخره بشنود. ما گرچه در پی انتقام نیستیم، کارنامه سیاه سرکوب و استبداد و بی عدالتی این چند دهه را نه می بخشیم و نه فراموش می کنیم. آن چه می ماند در روز آزادی آن سرزمین، دادخواهی از ستم و تباهی است که به ملت ایران روا داشته اند و میلیونها نفر در انتظار آن روز، لحظه شماری می کنند!

در زیر گزارش تحریف شده کیهان را به نقل از سایت های وابسته و اصل گزارش رادیو فردا در باره این گفتگو را می توان مشاهده کرد:

<http://www.۵۹۸.ir/fa/pages/?cid=۱۵۱۳۳۵>

http://www.radiofarda.com/content/f۱۴_hassan-rohani_political-prisoners_/۲۵۰۵۲۰۷۴.html

اصلاح طلبان در برابر حضور «عضو هیئت مرگ» در کابینه روحانی

محسن یلفانی

انتصاب مصطفی پورمحمدی به وزارت دادگستری، در حالی که فعالان و مبارزان حقوق بشر سابقاً ننگین او را در اعدام های دسته جمعی سال شصت و عضویت در هیئت مرگ کشتار سال 1367، به تفصیل شرح داده اند، اصلاح طلبان دولتی را با چالشی ناگزیر روبرو کرده و دیگر امّا و اگر و راه فراری برای آنها باقی نگذاشته است. آنها چه خواهند و چه نخواهند باید در برابر حضور «عضو هیئت مرگ» در کابینه رئیس



جمهوری که تمام قد و تمام و کمال از او حمایت کردند، موضع‌گیری کنند و موضع‌گیری هم خواهند کرد.

این روزها اصلاح‌طلبان، که نقش مؤثری در پیروزی روحانی در انتخابات ریاست جمهوری داشته و تا آنجا پیش رفته‌اند که آن را پیروزی خود دانسته‌اند، با دقت و موشکافی به برآورد و محاسبه سهم خود در کابینه پیشنهادی او سرگرم‌اند و در این محاسبه بیشتر به جنبه کمی و درصدی آن توجه دارند. تا به حال هیچ گونه اظهار نظری از آنها درباره تعیین مصطفی پورمحمدی به سمت وزارت دادگستری دیده یا شنیده نشده است. آنها طبعاً به برنامه‌های روحانی در زمینه مذاکره با کشورهای غربی بر سر برنامه هسته‌ای و یافتن راهی برای خروج از بن‌بست تحریم‌ها و گشایش‌های اقتصادی و کاهش فشارها و اضطراب‌هایی که مردم را به رأی دادن به روحانی سوق داد، امید بسته‌اند. برخی از مفسران اصلاح‌طلب در خوشبینی خود از نتیجه انتخابات تا آنجا پیش رفته‌اند که از پند و اندرز دادن به «رهبر عظیم‌الشان» نیز کوتاهی نمی‌کنند و این پرسش را پیش می‌کشند که حالا که ایشان از دخالت در نتایج انتخابات صرف‌نظر کرده‌اند، چرا همین صراط مستقیم را ادامه ندهند و دستور آزادی زندانیان و اجازت بازگشت تبعیدیان را هم صادر نفرمایند.

آرزوهای اصلاح‌طلبان در مورد موفقیت در مذاکره با غرب و رفع تحریم‌ها بی‌پایه هم نیست. اگر خامنه‌ای و دار و دسته‌ای که به گرد خود گرد آورده، بوئی از عقل معاش و مآل‌اندیشی در معنای متعارف آن برده باشند، بعید نیست که دست از لجاجت بردارند و به برنامه‌های روحانی چراغ سبز نشان دهند. بخصوص که اگر گشایشی در این زمینه‌ها فراهم آید، باز هم خود آنها هستند که سهم شیر را خواهند برد و به کسب و کارشان رونق بیشتری خواهند داد. در این میان این نیز روشن خواهد شد که روحانی همانقدر «آدم» خامنه‌ای است که، مثلاً، «جلیلی» بوده است. در این صورت اصلاح‌طلبان باید بپذیرند که با حمایت پر سر و صدا و شورانگیزشان از روحانی، در واقع نقش سیاهی لشکر یک سناریوی از پیش نوشته را بازی کرده‌اند. برای کسانی که منتظر موفقیت برنامه‌های روحانی یا تفقدات بیشتر مقام معظم رهبری نمی‌مانند، و همین انتخاب مصطفی پور محمدی، عضو هیئت مرگ، را برای داوری کافی می‌دانند، اصلاح‌طلبان همان نقش سیاهی لشکر را هم از دست داده‌اند و از این به بعد باید به ایفای نقش «فریب خورده و رها شده» اکتفا کنند.

بارزترین شعار و در واقع سرلوحه برنامه اصلاح‌طلبان حکومتی، و به طریق اولی روشنفکران دینی حامی آنها، رویکرد دوباره به شان و منزلت انسان و توجه به حقوق بشر، طبعاً در منظر دینی آن، بوده است. رهبران و فعالان اصلاح‌طلبی، همراه با روشنفکران دینی، کوشیدند تا پس از آنکه دوران سلطه رهبری بلامنازع انقلاب هولناک و بیهوده اسلامی، با به جا گذاشتن کارنامه سیاهی از جنایت و تباهی، به پایان رسید، راهی برای آشتی دادن و سازگار کردن حکومت اسلامی با اصول و مفاهیمی همچون مردم‌سالاری و قانون‌مداری و رعایت حقوق بشر، بیابند. انکار نمی‌توان کرد که در این کار به موفقیت‌های بزرگی هم، حداقل در جلب علاقه و توجه مردم، نائل شدند و تکیه‌گاهی برای امید آنها به برون رفت از دایره شیطانی جنایت و ویرانی انقلاب اسلامی، فراهم آوردند.

امام‌ها رهبران و مسئولان اصلاح‌طلبی معمولاً با لطایف‌الحیل از موضع‌گیری صریح و قاطع در باره جنایات‌های حکومت اسلامی پرهیز کرده‌اند. جای‌جای نیز به بهانه دفاع از رژیم و حفظ کلیت آن رسماً و علناً از این جنایات‌ها دفاع کرده یا آنها را اقتضای انقلاب و از ضروریات تا سفبار امام‌ها اجتناب‌ناپذیر آن شمرده‌اند. با این همه، به طور کلی سیاست و رفتار آنها از نوعی اعتراف شرمگینانه به خبط و خطاها و جنایات‌های حکومت اسلامی خالی نبوده است. بسیاری از آنها، آنجا که اصرار و پیگیری معترضان و مخالفان جایی برای فرار و پیچیده‌گویی باقی نمی‌گذاشته، بی‌اطلاعی یا مسلوب‌الاختیار بودن خود را بهانه قرار داده‌اند. برخی نیز، حداقل به صورت نسبی یا موردی، خطاهای خود را پذیرفته و «حلالیت» طلبیده‌اند. حمایت یکپارچه اصلاح‌طلبان از آیت‌الله منتظری، که با ایستادگی در مقابل برنامه جنایتکارانه آیت‌الله خمینی در کشتار زندانیان سیاسی، از خود اعاده حیثیت کرد، جای تردید باقی نمی‌گذارد که اصلاح‌طلبان در وجدان خود از این جنایات شرم‌منده‌اند. امام‌ها یا به سبب فقدان شهامت اخلاقی و یا به ملاحظه موجبات و دلایل تاکتیکی، و یا خیلی ساده‌تر، به خاطر حفظ موقعیت و منافع شخصی، از اعتراف به این خطاهای مرگبار خودداری می‌کنند.

۱

نصاب مصطفی پورمحمدی به وزارت دادگستری، در حالی که فعالان و مبارزان حقوق بشر سابقه ننگین او را در اعدام‌های دسته‌جمعی سال شصت و عضویت در هیئت مرگ کشتار سال ۱۳۶۷، به تفصیل شرح داده‌اند، اصلاح‌طلبان دولتی را با چالشی ناگزیر روبرو کرده و دیگر امام‌ها و

اگر و راه فراری برای آنها باقی نگذاشته است. آنها چه بخواهند و چه نخواهند باید در برابر حضور «عضو هیئت مرگ» در کابینه رئیس جمهوری که تمام قد و تمام و کمال از او حمایت کردند، موضع‌گیری کنند و موضع‌گیری هم خواهند کرد.

به عنوان یک سرخ، می‌توان به اصلاح‌طلبان، (که همیشه به «تاکتیک» علاقۀ خاصی داشته‌اند و در انتخابات اخیر هم، با سودای پروژۀ اصلاح طلبی با سیاست اعتدال و میانه‌روی، بخوبی نشان دادند که چقدر در آن کارکشته‌اند) یادآور شد که مصطفی پورمحمدی مهری مهمی در کابینه پیشنهادهای روحانی به حساب نمی‌آید. از سوی دیگر، دیگر وجود چنین عنصر بدنام و بی‌حیثیتی، که از هم اکنون خشم و نفرت مبارزان داخلی و سازمان‌های طرفدار حقوق بشر خارجی را برانگیخته، علی‌الاصول دست و پای روحانی را در رودرروئی‌اش با دولت‌های غربی در پوست گردو خواهد گذاشت. بنا بر این متمرکز کردن ضربات اصلاح‌طلبان، اگر هنوز به وزن و اعتبار خود باور دارند، به این «نقطه ضعف» می‌تواند مؤثر واقع شود و آنها را از ننگ حمایت از کابینه‌ای که قرار است یکی از وزیران آن «عضو هیئت مرگ» باشد، برهاند.

بر میلیون‌ها مردمی که برای نجات از تنگنای فقر و محرومیت و اضطراب و فشار، و در عین حال برای نشان دادن بیزاری خود از مقام معظم رهبری، در این انتخابات چار میخ شده شرکت کردند و به روحانی رای دادند، حرجی نیست. ام‌ا سخنگویان و رهبران اصلاح‌طلبی که به یمن «خدمات» گذشته به حکومت اسلامی به نان و نوائی رسیده‌اند و اینک صدایشان هم به این یا آن طریق شنیده می‌شود، نمی‌توانند از زیر بار مسئولیتی که در دعوت به پشتیبانی از روحانی به عهده گرفتند، شانه خالی کنند و اجازه دهند نانی که گویا قرار است با اجرای سیاست‌های «معقول و معتدل» به سفر مردم برسانند با دست‌های خون‌چکان پورمحمدی‌ها آلوده شود.

انتخابات ریاست جمهوری، پی آمد ها و موقعیت جنبش مطالباتی

مصاحبه تلویزیون تیشک با اکبر سیف ✖
پیرامون انتخابات ریاست جمهوری رژیم جمهوری اسلامی و چگونگی انتخاب آقای حسن روحانی، پی آمد های این انتخاب، موقعیت بحرانی رژیم و جنگ قدرت میان جناح های آن، موقعیت جنبش مطالباتی و اعتراضی مردم و تحولات پرشتاب جامعه، و نیز تحولات مصر و وضعیت نامطمئن اسلام سیاسی ..

[گفتگوی حسن بهنام با اکبر سیف - 1](#)

[گفتگوی حسن بهنام با اکبر سیف - 2](#)

[گفتگوی حسن بهنام با اکبر سیف - 3](#)

[گفتگوی حسن بهنام با اکبر سیف - 4](#)



پیامدهای انتخابات و چشم انداز تحولات سیاسی در آینده

گفتگوی فیروز رمضانزاده از تلویزیون اندیشه با مهرداد درویش ✖
پور

https://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=Xbg1V0wX85Q